بسم الله الرحمن الرحیم

**جلسه شماره 45**

جلسه۱۱/ ۰۹/ ۸۸ مقدمات حکمت - بررسی اختلاف مفاد اطلاق در موارد مختلف

**تنبیهات مقدمات حکمت(مفاد اطلاق و عموم شمولی و عموم بدلی)**

بحث در این بود که مفاد اطلاق در برخی موارد، عموم شمولی است و در برخی موارد بدلی. چگونه مفاد اطلاق در موارد مختلف متفاوت است، در حالی که در همه موارد دال بر اطلاق، مقدمات حکمت است؟ مثلا در احل الله البیع، عموم به نحو شمولی است، ولی در اعتق رقبۀ، عموم به نحو بدلی است. در اکرم العالم، عموم نسبت به متعلق حکم یعنی اکرام، به نحو بدلی است و نسبت به موضوع حکم یعنی عالم به نحو شمولی است. در لاتکذب علاوه بر موضوع نسبت به متعلق هم، به نحو شمولی است. راه حل های مختلفی در این بحث ارائه شده است. ما سابقا این بحث را طرح کرده ایم، در اینجا مباحث را طبق ترتیب بحث شهید صدر دنبال می کنیم.

**کلام مرحوم آقای خویی**

مرحوم آقای خویی فرموده اند که مقدمات حکمت یک مفاد مشترک دارند، ولی گاهی نکات دیگری ضمیمه می شود که موجب افاده مطلب دیگری است. مفاد مشترک، اصل عموم حکم و عدم اختصاص به فرد خاص است. مثلا اگر گفته شود اعتق رقبۀ، احتمال دارد تمام رقبه ها به نحو استغراق واجب العتق باشند یا این که به نحو بدلی یکی از آنها لا علی التعیین واجب العتق باشد یا صنف یا فرد خاصی از رقبه واجب العتق باشد، مقدمات حکمت این احتمال را که رقبه خاصی واجب باشد، نفی می کند، اما اثبات بدلیت یا شمولیت از عهده مقدمات حکمت خارج است و نیاز به انضمام مقدمه خارجیه دارد.

این مقدمه خارجیه در اوامر اقتضا می کند که به نحو بدلی باشد و در نواهی به نحو شمولی باشد. مثلا در لاتکذب این که مطلوب شارع ترک یک نهی باشد، معقول نیست؛ چون هیچ فردی نمی تواند مرتکب همه کذب ها در عالم شود. لذا هر کسی تارک فی الجمله کذب می باشد؛ لذا در نهی استغراقی بودن متعلق استفاده می شود، ولی در اوامر وقتی گفته می شود صلّ، برای مکلف اتیان به همه نمازها مقدور نیست و در نتیجه صرف الوجود نماز است که به عهده او می آید. این تقریبی است که مرحوم آقای خویی ذکر کرده اند.

**اشکال شهید صدر به این تقریب**

شهید صدر در بحث نواهی این مطلب را آورده اند و اشکالاتی به آن ذکر کرده اند و در این بحث تنها به یک اشکال اشاره کرده اند. ایشان فرموده اند که مقدوریت و عدم مقدویت منشا استفاده استغراق

و عدم استغراق نمی شود. شاهدش این است که عالم در اکرم العالم هم به نحو صرف الوجود و بدلی می تواند واجب باشد و هم به نحو مطلق الوجود و شمولی. با این حال ظاهرش این است که همه عالم ها باید اکرام شوند. در نتیجه هر دو احتمال، محتمل است و مقدوریت و عدم مقدوریت منشا استفاده استغراق نشده است.

مرحوم آقای خویی لازمه بدلی بودن را این مطلب گرفته اند که در نهی ترک فی الجمله ای محقق شود. در حالی که در لاتکذب، کذب هم به نحو بدلی می تواند تصویر شود و هم شمولی. بدلی بودن به این شکل تصویر می شود که مبغوض شارع، وجود مطلق کذب در عالم خارج است. مثل این که مولایی که در جایی مخفی شده یا این که می خواهد بخوابد و به عبدش می گوید لاتتکلم. در اینجا اصل وجود و صرف وجود تکلم مبغوض است و نه مطلق وجود آن. عصیان این نهی به این است که یک فرد را مرتکب شود و بعد از ارتکاب آن، بقیه افراد مبغوض نیستند. بدلی بودن نهی در اینجا ضروری الثبوت نیست.

ایشان صرف الوجودِ ترک را لحاظ کرده اند و می فرمایند صرف الوجود ترک ضروری است، در حالی که باید ترکِ صرف الوجود را ملاحظه کنیم. متعلق نواهی هم به نحو صرف الوجود بودن معقول است و هم به نحو مطلق الوجود.

**کلام مرحوم آقا ضیاء**

راه حل دیگری که در این بحث هست راه حلی است که مرحوم آقا ضیاء مطرح کرده اند. ایشان می فرمایند اصل این است که طبیعت به نحو بدلی لحاظ شود و استفاده شمول یا استغراق موونه زائدی می خواهد. در تقریرات مرحوم شهید صدر تقریب ایشان به این شکل آمده است که طبیعت جامع بین مطلقه و مقیده است و این طبیعت با ترک یک فرد از افراد عصیان می شود. اما این که علاوه بر آن تک تک افراد را هم متعلق امر بدانیم، نیاز به عنایت زائده دارد.

این که آقا ضیاء این کلام را در چه مقامی به کار برده اند، روشن نیست، ولی به هر حال این کلام نمی تواند وضعیت نواهی را تبیین کند که چرا در نواهی به نحو شمولی می باشد و نه به نحو بدلی.

اصل این که ایشان فرض کرده اند طبیعت به یک فرد موجود می شود، مطلب تمامی نیست؛ طبیعت نسبت به این که به نحو صرف الوجودی باشد یا مطلق الوجود، لابشرط است. فرض کنید آنچه ما در ابتدا از مقدمات حکمت استفاده می کنیم، لابشرط قسمی است. انسان واجب الاکرام است؛ اگر انسان به نحو صرف الوجود ملاحظه شود، با یک فرد محقق می شود، ولی اگر به نحو مطلق الوجود لحاظ شود، تمام مطلوب شارع با یک فرد محقق نمی شود؛ چون احکام متعدده و منحله ای وجود دارد.

همچنان که مطلق الوجود بودن خارج از مقتضای لابشرط قسمی بودن است، صرف الوجود نیز خارج است؛ یعنی حکایت از یک فرد و عدم انحلال آن و حکایت از کثیرین و انحلال، خارج از مفاد طبیعت است. این که می فرمایید طبیعت با یک فرد محقق می شود، در مورد طبیعتی صادق است که به نحو صرف الوجود ملاحظه شده باشد. اگر طبیعت به نحو وجود ساری ملاحظه کنیم، این گونه نیست که یا تحقق یک فرد تمام مطلوب محقق شود. طبیعت مساوق با صرف الوجود نیست، آن گونه که در کلام ایشان آمده است.

**کلام مرحوم شیخ محمد حسین اصفهانی**

ایشان برعکس مرحوم آقا ضیاء اصل را، مطلق الوجود بودن دانسته است به این بیان که وقتی طبیعت فانی در خارج است، معنای فناء این است که افراد خارجی موضوع حکم هستند و طبیعت در خارج افراد عدیده ای دارد و هر فردی حکمی باید داشته باشد. نسبت طبیعت به افراد نسبت آباء است به ابناء نه نسبت اب واحد به ابناء؛ یعنی افراد متعدد انسان، هر کدام متضمن انسانیتی است و به عدد افراد قدر مشترک خواهیم داشت و وقتی طبیعت متعدد شد، حکم هم باید متعدد باشد مگر این که قرینه ای برخلاف اقامه شود.

به نظر می رسد در اینجا یک بحث فلسفی با یک بحث روانشناسی ذهنی خلط شده است. بحث فلسفی مذکور این است که نسبت طبیعت با افراد در خارج به چه شکل است. ولی بحث جاری ما این است که انسان را می توانیم به گونه های مختلف تصور کرد. ایشان از اساس به مفهوم صرف الوجود اشکال کرده اند و آن را قبول ندارند. در حالی که تصور این مفهوم مانعی ندارد و موضوع ترتب آثاری است. البته تحقق خارجی این مفهوم با تحقق اولین فرد است. تصور ایشان از طبیعت همان مطلق الوجود است و طبعا اگر محکی این طبیعت متعلق حکم قرار بگیرد، حکم به نحو شمولی خواهد بود. در حالی که آنچه به وسیله مقدمات حکمت استفاده می شود، انسان لابشرط است که می تواند به نحو صرف الوجود ملاحظه شود یا به نحو مطلق الوجود. کلام ایشان نکاتی دیگری همچون فناء طبیعت هست که آیا در همه موارد است یا در برخی موارد، که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

در تصور مرحوم آقا ضیاء طبیعت با صرف الوجود ملازمه پیدا کرده است و در تصور مرحوم شیخ محمد حسین، با مطلق الوجود، در حالی که هر دو اعتبار مذکور خارج از مفاد وضعی اسم جنس است و مقدمات حکمت هم عهده دار اثبات این ها نیست. نتیجه این که سوال بحث همچنان بی پاسخ می ماند.

**کلام شهید صدر**

ایشان در ابتدا تذکر سودمندی می دهند که ما شمولیت و بدلیت را گاهی به ملاحظه حکم در نظر می گیریم به این معنا که احکام عدیده ای وجود دارد؛ مانند احل الله البیع که در همه بیع ها حلیت محقق است، بخلاف صلِ که تنها یک صلات واجب است. گاهی هم این دو مطلب را به ملاحظه مقام امتثال در نظر می گیریم. به این معنا که در جایی که متعلق حکم به نحو صرف الوجود است و قهرا حکم واحد است، در برخی موارد امتثال این حکم واحد به نحو بدلی است مانند اوامر و در برخی موارد به نحو شمولی مانند نواهی. امتثال امر به این است که یک فرد اتیان شود و امتثال نهی به این است که همه افراد ترک شوند. استغراقیت و شمولیتی که در مقام امتثال در در نواهی هست به حکم عقل است.

شهید صدر تعبیر می کنند که طبیعت به یک فرد موجود و به انعدام جمیع افراد معدوم می شود. ما تعبیر طبیعت را به صرف الوجود طبیعت تغییر دادیم تا اشکالات سابق مطرح نشود. به هر حال بحث ما در استغراقیت در مرحله اول یعنی در مقام تعلق حکم است نه استغراقیت در مقام امتثال.

حال با توجه به تحریر محل بحث، سوال این است که چرا در برخی موارد حکم متعدد است و در برخی موارد، واحد. به تعبیر دیگر، چرا متعلق حکم، در برخی موارد طبیعت به نحو صرف الوجود است و در برخی دیگر به نحو مطلق الوجود. قرینه اثباتی بر این اختلاف چیست؟

شهید صدر در پاسخ می فرمایند که اصل در متعلق حکم این است که به نحو بدلی باشد؛ چون به نحو مفروض الوجود لحاظ شده است. در موضوع حکم، به نحو شمولی باشد؛ چون به نحو مفروض الوجود لحاظ نشده است. از هر یک از این دو اصل یک استثنا ذکر می کنند. ادامه بحث را در جلسه آینده دنبال خواهیم کرد.